

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14021123**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع:** المقدمة/علائم الحقيقة و المجاز /الإستعمال/ دلالت اطلاقی و روند تبدیل آن به دلالت وضعی

# روند تبدیل دلالت اطلاقی به دلالت وضعی

در جلسات سابق، بحثی مطرح شد مبنی بر آن که، گاهی دلالت‌ اطلاقی، در اثر تکرّر استعمال، به دلالت وضعی تبدیل می شود. این پدیده و روند پیدایش آن، نیازمند تحلیل است.

## اقسام تبدیل دلالت غیر وضعی به دلالت وضعی تعیّنی

باید دانست تبدیل دلالت غیر وضعی به دلالت وضعی تعیّنی، به گونه‌های مختلفی قابل تصویر است.

یکی از گونه‌های وضع تعیّنی بدین شکل است که استعمالات مجازی به تدریج و در اثر کثرت، به استعمالات حقیقی تبدیل می‌شوند. نتیجۀ این تبدیل آن است که اولاً آن معنایی که پیش از وضع نیازمند قرینه بود، زین پس بدون نیاز به قرینه قابل افهام خواهد بود؛ و ثانیاً آن معنایی که پیش از وضع، معنای مجازی و مراد تفهیمی بود، زین پس به مراد استعمالی تبدیل می‌شود. پیش‌تر گفتیم حتی در استعمالات مجازی نیز، معنای حقیقی حضور دارد؛ اما در اثر وضع تعیّنی آن معنای حقیقی اولیه‌ای که پیش از وضع دائماً و حتی در استعمالات مجازی حضور داشته، پس از وضع دیگر از میان برداشته شده و جای خود را به مراد تفهیمی می‌دهد و بدین ترتیب آنچه مراد تفهیمی بود، پس از وضع به مراد استعمالی تبدیل شده و معنای حقیقی اولیه، دیگر زین پس حضور نخواهد داشت.

گونۀ دیگر وضع تعیّنی را در ضمن مثال توضیح می‌دهیم. برای مثال «ال» در واژۀ «النبیّ» در اصل استعمال، برای عهد حضوری بوده و به معنای پیامبری است که در حضورش هستیم و پیامبر ما است؛ ولی به تدریج معنای عهد حضوری از میان برداشته شده و کلّ «النبّی» در مورد حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله، به کار می‌رود.

شبیه این تحلیل در مورد واژۀ «اهل البیت» نیز محتمل است. «بیت» به معنای اتاق است. این احتمال جدّی به نظر می‌رسد که در واژۀ «اهل البیت»، «ال» برای عهد حضوری بوده و به معنای اتاق معهود باشد و بدین ترتیب «اهل البیت» نخست به معنای «اهل این اتاق» بوده باشد. بنابراین آیۀ شریفۀ ﴿إِنَّما يُريدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً﴾[[1]](#footnote-1) نیز به معنای آن بوده است که خداوند اراده نموده است شما اهل این اتاق را معصوم بدارد؛ «اهل البیت» در بدو امر عنوان مشیر بوده و به اهالی این اتاق اشاره داشته است؛ ولی به تدریج »ال» معنای عهدی خود را از دست داده و مجموع «اهل البیت» در خصوص پنج تن علیهم السلام وضع تعیّنی پیدا کرده و سپس از باب جری در مورد سائر معصومین علیهم السلام نیز به کار رفته و معنای گسترده‌تری را به خود گرفته است.

**سؤال**: آیا «ال» در «اهل البیت» عوض از مضاف‌الیه محذوف یعنی «اهل بیت النبوّة» نمی‌باشد؟

**پاسخ**: خیر؛ من تصور می‌کنم واقع امر بر عکس است؛ یعنی نخست «اهل البیت» به معنای اهل این اتاق بوده و سپس به معنای بیت نبوّت به کار رفته است. در بدو امر ماجرای حدیث کساء و قرار گرفتن افراد داخل اتاق در زیر کساء، مطرح بوده و «اهل البیت» اشاره به اشخاصی بوده است که در این اتاق و در زیر کساء حضور داشته‌اند؛ ولی به تدریج واژۀ «بیت» در معنای «بیت النبوّة» و «بیت الرسالة» به کار رفته است. بنابراین واقع امر بر عکس است یعنی معنای حقیقی نخستین این واژه، اهل این اتاق خارجی بوده است که یک معنای حسی است ولی پس از آن، به صورت مجازی در معنای غیرحسی خود، \_یعنی خاندان نبوّت\_ به کار برده شده است.

گونۀ دیگری که برای وضع تعیّنی تبدیل مورد استعمال به مستعمل‌فیه است. برای مثال در آیۀ شریفۀ ﴿وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدينَةِ رَجُلٌ يَسْعى﴾‏[[2]](#footnote-2) مقصود از «رجل» حبیبب نجّار است أما لفظ «رجل» در حبیب نجار استعمال نشده است؛ یعنی هر چند خارجاً مصداق «رجل» حبیب نجار بوده است ولی انطباق خارجی «رجل» بر حبیب نجار بدین معنا نیست که لفظ را قالب برای آن قرار داده باشیم. در این عبارت «رجل» در معنای خودش به کار رفته است ولو خارجاً بر حبیب نجار منطبق شده باشد. به بیان دیگر حبیب نجار مورد استعمال است نه مستعمل‌فیه.

اما نکته آن است که گاهی مورد استعمال، در اثر کثرت استعمال، به مستعمل‌فیه تبدیل می‌شود و در آن مورد، وضع تعیّنی پیدا می‌کند. به نظر می‌رسد استعمال واژۀ «ضریر» در معنای نابینا از همین قبیل است؛ این واژه در اصل به معنای مطلق آسیب‌دیده است ولی در اثر کثرت استعمال در مورد خصوص آسیب‌دیدگی در ناحیۀ بینایی، «ضریر» در نابینا وضع تعیّنی پیدا کرده است. گاهی به دلیل آن که گوینده نمی‌خواهد به نابینایی تصریح کند \_به صورت کنائی و مانند آن\_ از یک معنای دیگر همچون «آسیب‌دیده» استمداد جسته و تکرّر استعمال «آسیب‌دیده» در مورد نابینا سبب می‌شود بین این دو قرن اکید برقرار شده و بدین ترتیب این واژه در آن معنای خاص وضع تعیّنی پیدا کند و بدین ترتیب، مورد استعمال به مستعمل‌فیه و موضوع‌له تبدیل شود.

یکی از گونه‌های وضع تعیّنی تبدیل وصف به اسم است. گاهی برخی از امور در بدو امر، وصف یک شیء هستند ولی به تدریج اسم آن می‌شوند. برای مثال در بدو امر سازمان مجاهدین را با وصف منافقین یاد می‌نمودند ولی به تدریج وصف منافقین برای این گروه به اسم تبدیل شده است.

با عنایت به نمونه‌های ذکر شده برای وضع تعیّنی باید دانست دلالت‌های اطلاقی نیز به همین شکل است. برای مثال واژۀ «ثقة» در اصل به معنای «مورد اعتماد» می‌باشد. مورد اعتماد بودن در هر مورد به تناسبات حکم و موضوع متفاوت می‌شود. مثلاً مورد اعتماد بودن در مورد قصاّب اقتضای خاص خود را دارد و مورد اعتماد بودن در مورد پزشک اقتضای خاص خود را دارد؛ بنابراین مورد اعتماد بودن در هر مورد اقتضای خاص خود را دارد.

ولی در تمام اشخاصِ مورد اعتماد \_خواه قصاب باشد یا پزشک یا راوی یا ...\_ یک نقطۀ مشترک وجود دارد که عبارتست از راستگو بودن. بنّا اگر درغگو باشد مورد اعتماد محسوب نمی‌شود؛ همچنین قصّاب اگر دروغ بگوید مورد اعتماد محسوب نمی‌شود؛ همچنین پزشک اگر دروغگو باشد دیگر مورد اعتماد نیست. بنابراین در تمام موارد اشخاص مورد اعتماد، یک نقطۀ مشترک به نام راستگویی وجود دارد.

به تدریج لفظ «ثقة» در خصوص معنای راستگو بودن که نقطۀ مشترک تمام استعمالات است وضع تعیّنی پیدا می‌کند هر چند این نقطۀ مشترک، مستفاد از تناسبات حکم و موضوع باشد که در هر موردی اقتضای خاص خودش را دارد؛ ولی به دلیل آن که تناسبات حکم و موضوع در تمام موارد اقتضای راستگو بودن را داشته است این نقطۀ مشترک به تدریج از معنای اطلاقی به معنای وضعی تبدیل شده است و موضوع‌له «ثقة» از مورد اعتماد بودن به خصوص راستگو بودن تبدیل شود چون راستگو بودن شرط مشترک مورد اعتماد بودن در تمام موارد است یعنی قصّاب مورد اعتماد قصابی است که وقتی می‌گوید این گوشت، کوشت نر است یا گوشت تازه است راست بگوید؛ همچنین اگر پزشک می‌گوید فلان عمل جراحی به صلاح بیمار است باید راست بگوید تا مورد اعتماد باشد.

همین تبدیل دلالت اطلاقی به دلالت وضعی سبب شده است فقهای متأخر به هنگام کاریست واژۀ «ثقة» در مورد یک راوی، خصوص راستگو بودن را در نظر داشته باشند خواه صحّت مذهب داشته باشد و خواه نداشته باشد؛ این در حالی است که در زمان‌های سابق لفظ «ثقة» به معنای عام خودش بوده و اطلاقش صحّت مذهب را نیز به اثبات می‌رسانیده است. علّت این مطلب آن است که در تمام موارد استعمالات عرفی واژۀ «ثقة» شرط راستگو بودن به عنوان یک نقطۀ مشترک وجود داشته و تکرّر این استعمالات در مقامات مختلف سبب شده است این واژه در خصوص معنای راست‌گفتاری وضع تعیّنی پیدا کند.

گفتنی است که در تمام گونه‌های ذکر شده برای تبدیل دلالت غیر وضعی به دلالت وضعی تعیّنی، یک روند مشترک وجود دارد که آن را توضیح دادیم؛ ولی هر یک از این گونه‌ها به یک مدل خاص صورت می‌پذیرد.

در جایی که معنای مجازی به معنای حقیقی تبدیل می‌شود اولاً پای قرینه از میان برداشته می‌شود و ثانیاً مراد تفهیمی به مراد استعمالی تبدیل می‌شود.

در جایی که مورد استعمال به مستعمل‌فیه تبدیل می‌شود، مورد استعمال نه مراد استعمالی است نه مراد تفهیمی ولی چیزی است که همیشه با مراد استعمال همراه است؛ یعنی همیشه به هنگام کاربست واژه، لفظ مورد نظر در معنای عام خودش به کار رفته است ولی از آن رو که این معنای هام همیشه در یک مورد خاص به کار رفته است، این مورد خاص به دلیل همراه بودنش با مراد استعمالی، رفته رفته به حیطۀ مراد استعمالی وارد شده و در نهایت به مراد استعمالی تبدیل می‌شود. برای مثال هر چند واژۀ «ضریر» در بدو امر، در معنای عام خود \_یعنی مطلق آسیب‌دیده\_ به کار می‌رفته است ولی از آن رو که این معنای عام کراراً و مراراً در مورد خصوص نابینا استعمال شده، و این مورد استعال، دائماً با مراد استعمالی، ملازم و همراه بوده، سبب شده است بین لفظ و لازمۀ مستعمل‌فیه قرن اکید ایجاد شود. به بیان دیگر در بدو امر، قرن اکید بین لفظ و مستعمل‌فیه عام، برقرار است ولی به دلیل تلازم و همراهی مورد استعمال با مستعمل‌فیه، به تدریج بین لفظ و مورد استعمال که لازمۀ مراد استعمالی بود نیز قرن اکید برقرار می‌شود.

تذکر این نکته نیز مناسب است که خیلی اوقات غرض اولیۀ ما، افهام نابینایی است ولی قصد نداریم نابینا بودن شخص را به شکل مستقیم افهام کنیم و به همین منظور از واژۀ جایگزین استفاده می‌کنیم؛ ولی به هر حال چون در معمول موارد، «ضریر» به معنای عامش، در مورد نابینا به کار رفته و غرض اولیۀ ما نیز به نحوی از انحاء \_ولو به صورت کنایی\_، افهام خصوص نابینایی وی بوده و قصد داشتیم به گونه‌ای سخن بگوییم که خود متکلم با نگاه کردن به خصوصیّات موردی، نابینا بودن را درک کند، در تنیجه آن غرض اولیه \_یعنی رهنمون ساختن مخاطب به نابینا بودن شخص، ولو به صورت غیر مستقیم\_ سبب شده است بین لفظ «ضریر» و معنای نابینایی قرن اکید برقرار شود. به بیان دیگر، نابینا بودن، صرفاً لازمۀ مستعمل‌فیه و همراه با آن نبوده است بلکه در غرض اولیۀ متکلم نیز نقش داشته است چون غرض متکلم آن است که مخاطب، نابینا بودن را بفهمد هر چند این فهم، توسط متکلم صورت نگیرد بلکه با توجه نمودن مخاطب به خصوصیات مورد باشد.

در تبدیل دلالت اطلاقی به دلالت وضعی نیز این مطلب را می‌گفتیم که دلالت‌های اطلاقی در معمول موارد از باب تعدّد دالّ و مدلول است گرچه گاهی ممکن است از باب مجاز در حذف باشد. در تعدّد دال و مدلولی که در دلالت اطلاقی مطرح است، دالِّ اول لفظ است و دالّ دوم سکوت است ولی به تدریج و در اثر کثرت استعمال، گویی خود این لفظ به تنهایی هر دو مدلول را افاده می‌کند و پای سکوت به عنوان دالّ دوم، از میان برداشته می‌شود.

کوتاه سخن آن‌که، تکرّر استعمال سبب می‌شود در دالّ یا در مدلول یا در نحوۀ دلالت دالّ بر مدلول، تغییر ایجاد می‌شود و تفاوت گونه‌های مختلف تبدیل دلالت غیر وضعی به دلالت وضعی، ناشی از همین نکته است که در اثر کثرت استعمال یک قرن اکید جدید پدید می‌آید که حاصل تغییر دالّ یا تغییر مدلول یا تغییر نحوۀ دلالت دالّ بر مدلول است و در این نقطه مشترک هستند که در تمامشان یک قرن اکید جدید پدید آمده است که وضع تعیّنی را سامان می‌دهد.

## تحلیل مطلب بر اساس مبنای مختار در حقیقت دلالت وضعیه

سؤالی که در این مرحله از بحث قصد داریم بدان پاسخ دهیم از این قرار است که اگر حقیقت وضع را همچون مرحوم شهید صدر، ایجاد قرن اکید بین لفظ و معنا می‌دانستیم، شاید بتوان تمام این موارد را توجیه کرد و بحث چندان دشوار نخواهد بود. اما از آن رو که ما مجرّد قرن اکید را برای تحلیل حقیقت وضع و ساماندهی دلالت وضعیه کافی ندانستیم، توجیه و تحلیل مطلب چندان ساده نخواهد بود.

به عقیدۀ ما دلالت وضعیه صرفاً یک دلالت تصوریه نیست بلکه قاصد بودن متکلم نیز در آن نهفته است؛ در نتیجه دلالت وضعیه در زمرۀ دلالات تصدیقیه قرار می‌گیرد. قاصد بودن متکلم از مقوّمات دلالت وضعیه بوده و این مطلبی است که تحلیل وضع تعیّنی را در تمام گونه‌های پیش‌گفته دشوار می‌سازد.

در پاسخ به سؤال ذکر شده، نخست نکته‌ای را در خصوص وضع تعیینی متذکر می‌شویم و سپس به تحلیل وضع تعیّنی می‌پردازیم.

در وضع تعیینی گفتیم برای حصول دلالت وضعیه، اساساً به عنصری به نام قرن اکید نیاز نداریم. برای مثال در نخستین مراحل پیدایش وضع که هنوز بین لفظ و معنا قرن اکید ایجاد نشده، دلالت وضعیه برقرار است بی‌آن‌که قرن اکید وجود داشته باشد. وقتی شخصی نام فرزندش را «محمّد» می‌نهد، به محض تحقق نامگذاری، بین لفظ «محمّد» و این بچه، قرن اکید ایجاد نمی‌شود با این حال دلالت وضعیه سامان یافته و این امکان وجود دارد که لفظ «محمّد» را در مورد این بچه به کار ببریم و مثلاً بگوییم «محمّد را نزد من بیاور». علّت مطلب آن است که استعمال گوینده، در راستای تأمین هدف واضع است چون واضع قصد داشته با انجام وضع، این امکان را برای گویندگان فراهم سازد که با کاربست لفظ، معنای موضوع‌له را به ذهن مخاطب منتقل کنند. گوینده با تکیه به قرائنی خاص، به مخاطب نشان می‌دهد هدفش از کاربست لفظ، تأمین هدف واضع بوده است و همین نکته سبب می‌شود لفظ «محمّد» دالّ بر معنای آن باشد.

به بیان دیگر در آغاز وضع، مخاطب توجه تفصیلی به وضع \_به معنای اعتبار\_ دارد و همین توجه تفصیلی به وضع و التفات به این که گوینده کلامش را در راستای تأمین هدف واضع به کار گرفته است، منشأ می‌شود مخاطب با شنیدن لفظ، به معنای آن منتقل شود.

ولی به تدریج و در اثر تکرّر استعمالات، آن اعتباری که پشتوانۀ شکل‌گیری دلالت بود، از حیطۀ توجه گوینده و شنونده خارج شده و بدون این که به آن توجه کنند صرف این که لفظ مورد نظر، قالب برای این معنا و نشانۀ آن قرار داده شده، منشأ شکل‌گیری دلالت می‌شود و این پدیده چیزی شبیه پدیدۀ قرن اکیدی است که مرحوم شهید صدر مطرح نموده است. پس هر چند در آغاز وضع قرن اکید برقرار نشده است ولی به تدریج قرن اکید پدید می‌آید.

نکته‌ای که قصد داریم بر آن تأکید کنیم آن است که چون متکلم لفظ را در راستای تأمین هدف واضع به کار می‌برد و مخاطب نیز به این مطلب آگاهی دارد که گوینده لفظ را به دلیل قالب بودنش برای معنا استعمال نموده و کاربست لفظ از قبیل لقلقۀ لسان نبوده است، در نتیجه به مراد متکلم پی می‌برد. در آغاز وضع مخاطب به این نکته توجه دارد که متکلم لفظ را به این دلیل به کار بسته است که واضع آن را قالب برای این معنا قرار داده است؛ ولی به تدریج عملیات قالب قرار دادن واضع از دائرۀ التفات خارج شده و چون خود لفظ قالبیّت یافته و توان انتقال معنا را پیدا کرده است، می‌تواند مخاطب را به مقصود متکلم رهنمون سازد.

 البته توجه به این نکته لازم است که گاهی گوینده در مقام کاربست الفاظ دچار اشتباه می‌شود و مثلاً ناخواسته از دهانش لفظی خارج می‌شد؛ ولی با این حال به دلیل ندرت این گونه اشتباهات و نامتعارف بودن آن، وقتی لفظ به کار می‌رود یک امارۀ نوعیه شکل می‌گیرد مبنی بر این که این لفظ از روی اشتباه صادر نشده است بلکه به همان شکل متعارف از متکلم صادر شده است؛ و بر اساس همین اماریّت نوعیه دلالت‌ لفظ بر معنا محقق می‌شود.

به بیان دیکر، از آن رو که در معمول موارد، هدف از کاربست لفظ، افهام معنایی است که لفظ قالب و نشانۀ آن قرار داده شده است، و به تعبیر مرحوم شهید صدر بین لفظ و معنا قرن اکید ایجاد شده است، در نتیجه مخاطب در اثر شنیدن لفظ، به معنای آن منتقل می‌شود و می‌گوید اصل بر آن است که متکلم لفظ را برای افهام معنایی که لفظ نشانه و قالب برای آن است، به کار برده است.

بدین ترتیب در فرایند دلالت‌ لفظ بر معنا، پای یک امارۀ نوعیه نیز به میان می‌آید مبنی بر آن که چون غرض غالبی متکلمین از کاربست این لفظ، افهام معنای آن است، پس این متکلم خاص نیز چنین غرضی را در نظر دارد؛ یعنی چنین نیست که صرف قالب بودن برای تحقق دلالت کافی باشد چون وقتی مخاطب لفظ را می‌شنود با اتکاء بر یک امارۀ نوعیه مبنی بر این که متعارف متکلمین یا متکلمین متعارف، هدفشان از کاربست لفظ، افهام معنایی است که این لفظ قالب و نشانۀ آن قرار داده شده، به مقصود متکلم پی می‌برند.

نکته‌ای که قصد داریم بر آن تکیه کنیم آن است که مخاطب با تکیه بر غلبۀ کاربست لفظ و ارادۀ تفهیم معنای مناسب آن توسط گویندگان، وقتی در یک مورد خاص شک می‌کند که آیا بر طبق معمول موارد بوده یا یک امر نادر رخ داده است، آن امارۀ نوعیه را ملاک قرار داده و حکم به متعارف بودن استعمال مورد نظر می‌کند و از این طریق به مقصود متکلم پی می‌برد.

به بیان روشن‌تر، دلالت ناشی از اصالة عرفیة المتکلم است چون عرف متعارف این لفظ را تنهایی در صورتی به کار می‌برد که قصد افهام معنای آن را داشته باشد و بدین ترتیب عنصر تصدیقی بودنی که به دنبالش بودیم تأمین می‌گردد؛ یعنی هر چند شنیده شدن لفظ در اثر تموج هوا نیز منشأ خطور نمودن معنا به ذهن می‌شود ولی با این فرض که متکلم ذی‌شعور است و با قصد و اختیار این فعل از او صادر شده است، می‌توان گفت در غالب موارد، کاربست لفظ توسط وی، همراه با قصد افهام این معنای خاص می‌باشد و همین غلبه سبب پی بردن شنونده به مقصود گوینده می‌شود.

پس این نکته که غالباً به هنگام کاربست لفظ، معنای آن اراده می‌شود، منشأ شکل‌گیری دلالت است؛ اما این مطلب مربوط به وضع تعیینی است؛ اما در وضع تعیّنی مطلب به این شکل است که چون متکلم در استعمالات مجازی پیش از وضع، معمولاً لفظ را \_ولو در مرحلۀ مراد تفهیمی\_ به منظور افهام معنای مجازی مورد نظر به کار می‌برده است، به تدریج آن معنای مجازی به معنای حقیقی تبدیل شده و مراد تفهیمی به مراد استعمالی ارتقای درجه پیدا می‌کند در نتیجه آن قرن اکیدی که به دنبالش هستیم، بین لفظ و معنای مجازی شکل گرفته و معنای مجازی را به معنای حقیقی مبدّل می‌سازد بدون این که معنای حقیقی سابق دیگر در این بین واسطه شده باشد.

در گونه‌های دیگر وضع تعیّنی نیز شبیه این روند وجود دارد. مثلاً در دلالت‌های اطلاقی‌ای که متکی‌ بر تعدّد دالّ و مدلول هستند، به تدریج و در اثر کثرت استعمال، دالّ متعدّد به دالّ واحد تبدیل می‌شود چون در دلالت اطلاقی یک دالّ لفظی وجود دارد و یک دالّ سکوتی؛ ولی به مرور زمان دالّ سکوتی از میان برداشته شده و جای خود را به دالّ لفظی می‌دهد و بدین شکل همان دالّ لفظی به تنهایی تمام معنا را افاده می‌کند به طوری که خود لفظ به تنهایی قالب برای معنا و نشانۀ آن قلمداد می‌شود.

یک بحث این است که این قالبیّت به چه شکل پدید می‌آید؟! نحوۀ تحقق این قالبیّت و قرن اکید و ... تابع همان نکته‌ای است که بیان شد مبنی بر آن که وقتی دو پدیده با یکدیگر تلازم بسیار پیدا کنند، بینشان قرن اکید شکل می‌گیرد. بنابراین بین لفظ «ضریر» و معنای نابینا، قرن اکید برقرار شده است چون هر کجا لفظ «ضریر» به کار رفته هر چند در معنای مطلق آسیب‌دیده به کار رفته است ولی چون مورد استعمالش آسیب‌دیدگی در ناحیۀ بینایی بوده، بین لفظ «ضریر» و معنای نابینا قرن اکید ایجاد شده است.

پس یک مرحله از بحث در مورد چگونگی شکل‌گیری قرن اکید است! ولی مرحلۀ دیگر بحث در مورد چگونگی شکل‌گیری دلالت تصدیقیه است.

نحوۀ شکل‌گیری دلالت تصدیقیه در وضع تعیّنی همانند تمام موارد وضع تعیینی است؛ تنها تفاوت دلالت وضعیه در وضع تعیینی با دلالت وضعیه در وضع تعیّنی در آن است که در وضع تعیینی، دلالت وضعیه معلول اعتبار است ولی در وضع تعیّنی معلول اعتبار نیست. وضع تعیینی همان اعتبار است و این اعتبار سبب شده است این لفظ در معنایش کراراً و مراراً به کار رود تا جایی که بین لفظ و معنا قرن اکید ایجاد شود و با ایجاد قرن اکید دیگر از مبدأ شکل‌گیری دلالت وضعیه که همان وضع و اعتبار است، بی‌نیاز می‌شویم و خود قرن اکید به تدریج نقش‌آفرین خواهد شد؛ اما در وضع تعیّنی به مبدأ دلالت وضعیه \_که همان وضع و اعتبار است\_ نیازی نیست و بدون نیاز به وضع و اعتبار، دلالت وضعیه شکل می‌گیرد؛ البته در وضع تعیّنی نیز به استعمالات متکرّری نیاز داریم که نوعی تعیین محسوب می‌شوند تا با تغییراتی که ایجاد می‌شود سبب شکل‌گیری قرن اکید ‌شوند.

بنابراین هم در وضع تعیینی و هم در وضع تعیّنی با قرن اکید روبرو هستیم ولی این قرن اکید به تنهایی برای تأمین حقیقت دلالت که یک فعل اختیاری محسوب می‌شود، کافی نیست. دلالت تحلیل فعلی از افعال اختیاری گوینده است. گوینده یک فعل اختیاری را انجام داده و مخاطب نیز متوجه صدور این فعل اختیاری می‌شود و در پاسخ به این سؤال که این فعل اختیاری به چه منظور و با چه هدفی از متکلم صادر شده، می‌گوید این فعل اختیاری در متعارف موارد به منظور افهام معنایی است که با لفظِ استعمال‌شده، قرن اکید دارد در نتیجه در این مورد خاص نیز گوینده همین هدف را در نظر داشته است.

در حقیقت این قرن اکید سبب می‌شود متکلم بتواند این لفظ را به منظور افهام معنایی که با این لفظ اقتران اکید دارد، استعمال کند.

بنابراین دو مرحله بحث داریم؛ یک مرحله از بحث آن است که قرن اکید چگونه پدید می‌آید؟! پاسخ این سؤال آن است که قرن اکید گاهی در اثر وضع به علاوۀ کثرت استعمال ایجاد می‌شود و گاهی در اثر مجرّد کثرت استعمال ایجاد می‌شود. البته در حالت دوم که مجرد کثرت استعمال سبب پیدایش قرن اکید می‌شود باید برخی از پارامترهای موجود در استعمالات پیش از وضع حذف شود و با حذف این پارامترها تغییراتی همچون تبدیل مراد تفهیمی به مراد استعمالی یا تبدیل تعدّد دال به وحدت دالّ یا سائر تغییراتی که در وضع تعیّنی و در اثر کثرت استعمال رخ می‌دهد، صورت پذیرفته و قرن اکید برقرار می‌شود.

ولی تمام این مطالب مربوط به مرحلۀ نخست بحث است؛ مرحلۀ دیگر بحث آن است که به هر حال متکلم یک فعل اختیاری انجام داده و از این فعل اختیاری هدفی داشته است. تکلم یکی از افعال اختیاری محسوب می‌شود که فاعلش از آن هدفی داشته است؛ مخاطب به هدف متکلم توجه داشته و می‌گوید هدف متکلم از این فعل اختیاری همان هدفی است که متکلمین در نوع موارد دنبال می‌کنند و آن چیزی نیست جز افهام معنایی که با این لفظ قرن اکید دارد و همین بناگذاری سبب می‌شود دلالت تصدیقیه شکل بگیرد.

1. الأحزاب : 33 [↑](#footnote-ref-1)
2. يس : 20 [↑](#footnote-ref-2)